



شواهدی از تأثیر هنرمندان در تاریخ

«۴»

مسعود سعد سلمان از شاعران بلند پایه زبان فارسی است که در قرن پنجم هجری در ایران نشو و نما یافته است. وی در دوران زندگی خود بامصائب و رنجهای فراوان دست به گریبان بود، شاید کمتر شاعری در تاریخ گذشته ما این چنین با بی مهری و ناسازگاری محیط زندگانی روبرو شده و بدین شدت گرفتار شکستهای متوالی و بدبختی های گوناگون گردیده است.

مسعود سعد در شعر فارسی استاد مسلم بشمار میرود. بیشتر دردهای درون و ناکامی های خویش را بصورت اشعاری نفز و دلپذیر ابراز داشته است و این درد و اندوهی که در بیشتر اشعار وی وجود دارد او را از دیگران کاملاً متمایز میکند. دوره جوانی مسعود سعد سلمان مصادف با زمان پادشاهی سلطان ابوالمظفر ظهیرالدوله ابراهیم پسر سلطان مسعود غزنوی بود که دوران سلطنتش از ۴۵۰ تا ۴۹۲ هجری به طول انجامید.

هنگامی که سلطان ابراهیم به پادشاهی رسید غزنویان واپسین دوران حکومت خود را می گذراندند. اوضاع کشور ایران بعلت غلبه سلجوقیان بر سلطان مسعود بسیار درهم و آشفته بود. باروی کار آمدن سلطان ابراهیم اوضاع تا اندازه ای آرام شد، زیرا وی با دولت سلجوقیان از در دوستی پیش آمد و حتی دختر خود را به پسر البارسلان سلجوقی داد و دختر ملکشاه سلجوقی را که (مهد عراق) نام داشت برای فرزند خود علاءالدوله گرفت. طول مدت سلطنت ابراهیم باعث شد که کار متصرفات غزنویان در شمال شرق ایران بطور موقت سر و صورت گیرد از طرفی در اثر وصلتی که این پادشاه با سلجوقیان کرد نگرانی دولت غزنویان از جانب سلجوقیان ظاهراً

* آقایی عبدالرفیع حقیقت (رفیع). از تاریخ نویسان محقق معاصر

مرتفع شد، و ابراهیم توانست متوجه هندوستان گردد وی در همین زمان پسر ارشد خود سیف‌الدوله محمود را به فرمانروائی هندوستان منصوب کرد. نخستین قساید مسعود سعد سلمان در وصف سیف‌الدوله پسر ابراهیم غزنوی مذکور است. مسعود سعد در آغاز سالها در دربار بزرگ بشمار میرفت وی در شهر لاهور قصر باعظمتی بنا نهاد و شاعران بزرگی چون رشیدی سمرقندی و چند شاعر دیگر در وصفش قسایدی سرودند. این مقام و منزلت دیری نپائید زیرا در سال ۴۸۰ هجری سلطان ابراهیم به پسر خود سیف‌الدوله محمود بدگمان شد و او را به تهمت توجه به ملک‌شاه سلجوقی دستگیر و زندانی کرد، یاران و اطرافیان سیف‌الدوله محمود نیز به جرم هم‌فکری و همکاری با وی دستگیر شده و هر یک در قلعه‌ای محبوس گردیدند. از جمله یاران سیف‌الدوله محمود چنانکه نوشتیم مسعود سعد سلمان شاعر پراحساس و نازک خیال دربار او بود که در اثر این واقعه مدت ده سال در زندان بسر برد، هفت سال آن را در قلعه سوودهک و سه سال دیگر را در قلعه نای زندانی بود، تا اینکه به شفاعت یکی از ارکان دولت سلطان ابراهیم بنام ابوالقاسم خاص باحالی نزار از بند رهایی یافت، و در لاهور بر ضیاع و عقار پدر بنشست (۱) دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد مسعود سعد از اهالی جرجان بوده و به گفته دکتر آتد پدرش سعد در خدمت امرای زیاری بسر می‌برده است (۲) اکنون به نقل اشعار بسیار محکم و دلنشین وی که در زندان سروده است می‌پردازیم :

خطاب به روزگار

نه در صلاح کار ز چرخم هدایتی
 وز حال من بهر جا اکنون روایتی
 از دوست طعنه‌ای وز دشمن سعایتی
 کم هر زمان رساند گردون نکایتی
 نه عدتی مرا که بگیرم ولایتی
 زینجای کدیده‌ایست وز آنجا رعایتی
 پس چون نگه نداریم اندر حمایتی
 زنج مرا نهاد نخواهی، نه‌ایتی
 تالیف کرده هر نفسی را حکایتی
 یا عمر من بقطعی، یا غم به غایتی

نه برخلاص حبس ز بختم عنایتی
 از حبس من بهر شهر اکنون مصیبتی
 تاکی خورم به تلخی تاکی کشم بهرنج
 من کیستم، چه دارم، چندم، کیم، چیم؟
 نه نعمتی مرا که ببخشم خزینه‌ای
 از بهر جامه کهن و نان خشک من
 ای روزگار! عمر به رشوت همی دهم
 چونانکه در نهاد، ترا نیست آخری
 دارم ز جنس جنس غم و نوع نوع درد
 آخر رسید خواهد ازین دوبرون مدان

حصارنای

بستی گرفت همت من زین بلند جای
 جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای

نالم بدل چونای من اندر حصار نای
 آرد هوای نای مرا ناله‌های زار

۱- سخن و سخنوران تالیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر صفحه ۲۱۲

۲- تاریخ ادبیات ایران تالیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه سدری افشار صفحه ۲۸

گردون به در دورنج مرا کشته بود، اگر
نه ز حصن نای پیفزود جاه من
من چون ملوک سز فلک برگذاشته
از دیدگاه پاشم، درهای قیمتی
نظمی بکام اندر، چون باده لطیف
ای در زمانه راست نگشته بکوی کز
امروز پست گشت مرا همت بلند
از رنج تن تمام نیارم نهاد پی
گیرم صبور گردم، برجای نیست دل

پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای
داند جهان که مادر ملکست حصن نای
زی زهره برده دست وبمه بر نهاده پای
وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
خطی بدستم اندر، چون زلف دلربای
وی پنخته ناشده بخرد خام کم درای
زنگار غم گرفت مرا تیغ غمزدای
وز درد دل بلند نیارم کشیدوای
گویم برسم باشم، هموار نیست رای

عونم نکرد همت دور فلک نگار
بر من سخن نیست نیندد بلسی سخن
کاری تراست بردل و جانم بلا و غم
چون پشت بینم از همه مرغان در این حصار
گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
گر شیر شرزه نیستی ای فضل، کم شکر
ای محنت، ارنه کوه شدی ساعتی برو
ای تن، جزع ممکن که مجاز است این جهان
گر عز و ملک خواهی، اندر جهان مدار
ای بی هنر زمانه، مرا پاک در نورد
ای روزگار هر شب و هر روز از حسد

سودم نداد گردش جام جهان نمای
چون يك سخن نبیوش نباشد سخنسرای
از رمح (۱) آبداده و از تیغ سرگرای
ممکن بود که سایه کند بر سرم همای
گیتی چه خواهد از من در مانده گدای
ورمار گرزه نیستی ای عقل، کم گزای
وی دولت، ارنه پادشاهی لحظه ای پپای
وی دل، غمین مشو که سپنجیست این سرای
جز صبر و جز قناعت، دستور و رهنمای
وی کور دل سپهر، مرا نیک بر گزای
ده چه زمحنتم کن و ده در زغم گشای

در آتش شکیم چون گل فروچکان
از بهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز
ای ازدهای چرخ، دلم بیشتر بخور
ای دیده سعادتی تاری شو و مبین
زین جمله باک نیست چو نومید نیستم
شاید که بیگنه نکند با ظلم ملک
مسعود سعد، دشمن فضل است روزگار

در سنگ امتحانم، چون زر بیازمای
وز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
وی آسیای چرخ، تنم تنگتر بسای
وی مادر امید، سترون شو و مزای
از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
کاندر جهان نیابد چون من ملک ستای
این روزگار شیفته را فضل کم نمای

تیمار دانش

دوش تا صبحدم همه شب من
بیشتر زان سپاه را دیدم

عرضه میکرده ام سپاه سخن
از لباس هنر برهنه بدن

۱ رمح نیزه

امرای سخن بسی بودند
 زین سپس کار هر یکی بسزا
 به نختنم چو شمع تا بنشست
 همه شبزین دو چشم تیره چو شب
 به عجب بر سرم بنات النمش
 دم من همچو باد در آذر
 نرگس و گل شدم که نگشایم
 سخنم نیست بر زمانه روان
 ناروایی سخن همی ترسم
 خط موهوم شد ز باریکی
 یا زمر مر شدت اندیشه
 بس شکفتی نباشد ار باشد
 بخت من زیر فضل شد ناچیز
 خیزد از آهن آتشی که چو آب
 آهنم بیخلاف ز آنکه همی
 در حقیقت چراغ را بکشد
 نشوم خاضع عدو هرگز
 یاز گنجشک را برد فرمان
 جوشنم گر شود منازع تیغ
 زان تن من بود همی به عنا
 کاندر افتد همی بطبع ملال

این تفحص نکرده بد یکتن
 سازم ار خواهد ایزد ذوالمن
 زرد شمع اندرین سپید لکن
 پر کواکب مرا شده دامن
 جمع گشته بسان تخم پرن
 چشم من همچو ابر در بهمن
 جز بیاد و به آب چشم و دهن
 همچو بر روی سنگ سخت ارزن
 که زبان مرا کند الکن
 اندرین حبس فکرت روشن
 دردل همچو چشمه سوزن
 رنج و تیمار من ز دانش من
 زانکه بسیار گشت در هر فن
 میشود زو گداخته آهن
 دردل خویش پرورم دشمن
 اگر از حد برون رود روغن
 گرچه بر آسمان کند مسکن
 شیر روباه را نهد گردن ؟
 تیغ کردم چو او شود جوشن
 زان دل من همی بود بحزن
 کاندر آید هنی به عمر شکن

نامه اهل خراسان یا پیام جانگداز

غارتگریهای وحشتناک ترکان غز در ایران یکی از حوادث شگفت‌انگیز تاریخ بشمار میرود، این واقعه تاسف‌آور در اوایل قرن پنجم هجری یعنی در عهد سلطنت سلطان سنجر سلجوقی در ایران رخ داد. بطوریکه در تواریخ به تفصیل آمده است (۱) سلطان سنجر در سال ۵۴۸ هجری بایکصد هزار سرباز از این قوم وحشی شکست خورد و خود وی نیز به اسارت آنان درآمد. با دستگیر شدن سلطان سنجر سلجوقی و پاشیده شدن اساس حکومت او قتل و غارت و وحشتناک غزان در تمام بلاد خراسان آغاز گردید. آنان شهرآباد و پرجمعیت نیشابور را به طرز حیرت‌انگیزی آتش زدند و سپس یکباره آن را ویران و غیرمسکون ساختند (سال ۵۴۹ هجری) بطوریکه بعد نیشابور به شادباخ انتقال یافت و نظیر همین کار را در مرو و طوس کردند و از همه آن دیار آباد جز دهکده‌یی که مقبره امام علی بن موسی الرضا (ع) در آنجا واقع بود باقی

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به تاریخ نهضت‌های ملی ایران از (سوک یعقوب‌لیث تاسقوط

عباسیان) تالیف نگارنده

نماند (۲) باحمله غزان خراسان وبعد کرمان ویران و آشفته و نابسامان گردید. غزها از فتحی که نصیب آنها شده بود مست باده غرور شدند، بهمین جهت به غارت و تاراجی که میکردند اکتفا ننموده دست به اذیت و شکنجه و آزار اهالی بدبخت مشرق ایران گشودند. آنان رسمشان برای شکنجه اسیران اغلب براین بود که دهان آنها را از خاک پر کرده و باچوب آنرا در حلقشان فرو میبردند، و گلی که بدین ترتیب درست میشد معروف به (قهوه غز) بوده است.

بهر حال غزها در تمام نواحی مشرق ایران بخصوص در مرو و نیشابور بقدری کشتار کردند که اجساد کشتگان در زیر خون دیده نمیشد، ماجرای غم انگیز تسلط بی رحمانه و خانمانسوز ترکان غز و جنایات و عملیات سبعانه آنها را انوری شاعر بزرگ قرن ششم هجری به طرز بسیار اعجاب انگیزی به نظم در آورده است.

بی تردید هیچ تاریخ مطولی به روشنی این شعر انوری که از زبان مردم خراسان به خاقان سمرقند زین الدین قرل طغماج پسر خوانده سلطان سنجر سروده است نمیتواند بازگو کننده وقایع دلخراش غارتگریهای ترکان غز را مجسم سازد:

پیام جانگداز

نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
 نامه ای مقطع آن درد دل وسوز جگر
 نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمهر
 سطر عنوانش از دیده محرومان تر
 خون شود مردمک دیده از آن وقت نظر
 برخداوند جهان خاقان پوشیده مگر
 کای دل و دولت و دین را بتوشادی و ظفر
 در همه ایران امروز نماندست اثر
 نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر
 بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر
 بکر، جز در شکم مام نیایی، دختر
 پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در
 که مسلمان نکند صدیک آن با کافر
 در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر
 از پس آنکه زاطلسشان بودی بستر
 همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر
 گرچه ویران شده بیرون ز جهانش مشمر

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
 نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
 نامه ای بررقمش آه عزیزان پیدا
 نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک
 ریشی گرددمر صوت از آن گاه سماع
 تاکنون حال خراسان ورعایا بودست
 ایندل افکار جگر سوختگان میگویند
 خبرت هست که از هر چه در او چیزی بود
 خبرت هست کرین زیر و زبرشوم غزان
 بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
 شاد، الابدیر مرگ نبینی مردم
 مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
 بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف
 رحم کن بر آن قوم که نبود شب و روز
 رحم کن رحم، بر آنها که نیابند نمد
 همه پوشند کفن گرتو پیوشی خفتان
 بهره یی باید از عدل تو نیز ایران را